

ویژه نامه مجموعه های خصوصی



ایجاد خانه فرهنگ در روستای دُماب

و مشارکت های داوطلبانه

شهاداد میرزایی

روستا با پیشفرض های ذهنی ما نسبت به یک روستا و چگونگی زندگی مردم آن منطبق نمی شد. در آن دوره دانشجوی بودم و در عین حال تصویرهایی که از یک روستا داشتم، زندگی مردمی بود که علی القاعده توان زندگی خوب را نداشتند، زیرا که روستایی بودند. به نظر ما می آمد که روستاییان به دلیل فقر دانش، روستایی شده اند و شهری ها به عکس آن به دلیل توانایی های بیشتر. به نظر می رسد که این چهارچوب ذهنی امروزه نیز به عنوان تفکر غالب در بسیاری از مردم از جمله مسئولان امر کاملاً پذیرفته شده است.

اما پرسش های فراوان و مستمر از حال و حواشی روستا، آشنایی بیشتر با چراها، شیوه های معیشت، تفکر قومی، روش تصمیم گیری و رسیدن به تصمیم عمومی روستا، حاوی اطلاعاتی بودند که با چهارچوب های گذشته اساساً تطابق نداشتند. در واقع رفته رفته به وجود ارزش هایی پی می بردم که در طول هزاران سال شکل گرفته بودند و با تحول نفتی در کشور، از سوی جامعه شهری که خود را متمدن می دانست به یکباره کنار گذاشته می شدند: چگونگی تقسیم آب، مشارکت گروهی و وامدهی در تأمین هزینه های مراسم مختلف، مشارکت اقتصادی و تقسیم کار در دامداری یا کشاورزی، اقتصاد خانواده و بسیار موارد دیگر که همه حاکی از زندگی قوام یافته و منظم در یک روستا بودند، آن چنان که روستا دیگر نیاز به گرفتن اعتبار، بودجه و امکانات زیرساختی از شهر و دولت نداشت، بلکه مالیات نیز می پرداخت. در



اگرچه از دیرباز با دُماب و تاریخ آن از طریق داستان ها و حکایت های بزرگترها آشنا شده بودم اما در سال ۱۳۶۷ در دوره موشکباران تهران توسط عراق فرصتی پیش آمد تا چند ماهی را در این روستا اقامت کنم. در نتیجه شناخت بیشتری از روستا و فرهنگ و تاریخ آن ممکن شد. پیش تر از آن با حکایت ها و نزاع های درون و بیرون ده آشنا شده بودم، اما این بار آشنایی با فرهنگ عامه و روایت های گوناگون طایفه از تاریخ آن

در این نوشته سعی شده است تا تجربه مراحل ایجاد یک خانه فرهنگ و چگونگی آن گزارش شود. ایجاد این مرکز فرهنگی بدون بودجه دولتی و صرفاً با استفاده از برنامه ای متمرکز و مهم تر از آن پیگیری مستمر ممکن شده است. خانه فرهنگ دُماب دارای دو بخش اصلی یعنی موزه مردم شناسی و کتابخانه است. هدف این نوشته نشان دادن امکان پذیری الگوبرداری برای موارد مشابه در دیگر مناطق کشور است. لذا در پنج بخش اصلی: طرح مسئله، ایجاد شناخت نسبت به موضوع، تصمیم به اجرای طرح، سازماندهی، مدیریت و بهره برداری تنظیم شده است. دوره زمانی این رویدادها سال های ۱۳۶۷ تا ۱۳۸۲ بوده است که منجر به ایجاد موزه مردم شناسی روستای تاریخی دُماب در مهردشت در شهر نجف آباد اصفهان شده است.

آن زمان همه چیز مبتنی بر منابع مالی و انسانی موجود و با شیوه مشارکت بود.

از سوی دیگر با مقایسه برخی از اتفاقات که در دو سده اخیر در این روستا روی داده بودند متوجه ویژگی‌هایی می‌شدم که معماری و نیز مدیریت آن را از دیگر روستاها متفاوت می‌نمود. این موارد تاریخ روستا را در قیاس با دیگر روستاهای مجاور به گونه‌ای برجسته می‌کردند.

در مجموع اطلاعات به دست آمده موجب شدند تا تصویری منسجم از روستا نمایان شود. این تصویر از نظر ما نمایشگر یک هویت بود. هویتی که احساس افتخار یا غرور در آن بود. احساسی متأثر از گذشته و اثرگذار بر آینده. اکنون که با این ارزش آشنا شده بودیم خود را جزئی از آن ارزش تصور می‌کردیم و احساس می‌کردیم که متعلق به آن هویت مشخص هستیم. «احساس تعلق» به آنچه بوده‌ایم برای همه ما توانمندی به همراه داشت. در واقع همه خود را متصل به جریانی قوی و مستقل می‌دیدیم. در این مرحله نیاز به شناخت عمومی از این ارزش وجود داشت که باید انگیزه ایجاد می‌کرد. و این خود انگیزه‌ای بود برای لزوم ایجاد شناخت هویت در دیگران. ما به شناخت دیگران احتیاج داشتیم.

مرحله رسیدن به شناخت

تصمیم گرفتیم که از هر راه ممکن آن چه را که شناخته بودیم به دیگران معرفی کنیم. نیاز به مستندسازی وجود داشت. فرصت و وقت زیاد بود. یک ضبط صوت کوچک تهیه کردم. برای تهیه نوار بودجه کافی نداشتیم ولی تعداد فراوانی نوار قدیمی در خانه بود. آنها که قابل استفاده بودند جمع شدند و با دوربین عکاسی کار جدی شروع شد. از طایفه‌های مختلف بزرگان را شناسایی کردیم و گفت‌وگوها آغاز شدند. صبح و عصر به سراغ بزرگان ده می‌رفتیم و روایت‌های آنان را ضبط می‌کردیم. در ابتدا فهم روایت‌ها سخت بود زیرا که سخت متناقض می‌نمودند. اما با شناخت بیشتر از طایفه‌ها و دلیل شکلی روایت هر طایفه امور قابل فهم‌تر می‌شدند. به نظر می‌رسید که مخاطبان نیز احساس رضایت داشتند. انگار حرف‌هایی که سال‌ها قصه‌های شب‌نشینی‌هایشان بود اکنون جدی گرفته می‌شدند. کسی در رو به رو حکایت‌ها را جالب یافته بود. شنونده صاحب سخن را به توجع آورد. هیجان زده می‌شدند. گاهی عصبانی، گاهی غمگین، و با روایت‌ها احساس‌های متفاوتی را بیان می‌کردند. برای اظهارات خود به دنبال سند می‌گشتند.



برخی گفته‌های دیگران را انکار می‌کردند. هنگامی که گفت‌وگو از جنگ‌های قدیمی و قحطی و خاطرات تلخ به میان می‌آمد، متأثر می‌شدند. وقتی به برخی از تناقضات در گفت‌وگوها اشاره می‌شد احساس عجیبی برمی‌خاست. انگار قرار بود نزاعی دوباره از سر گرفته شود. لازم بود از زبان و بیانی دیگر بهره جست. اکنون بیش از ۵۰ ساعت گفت‌وگو و تعداد فراوانی عکس و بیش از دویست برگ سند قدیمی داشتیم.

اتفاقات این روستای کوچک به شکلی باور نکردنی، مشابه همان اتفاقات یک دنیای بزرگ بودند. گرانی بزرگ (اول)، گرانی کوچک (دوم)، قحطی و... نتیجه جنگ‌های بین‌المللی بودند. جنگ اول و دوم با «آشن» گسترش مرزها و مزارع جدید، جنگ رحمت‌آباد، اسارت کدخدای خوندا، شورش و یانگیری‌های غلامحسین خان اشگردی، جعفر قلی‌خان چرمهینی، تقی به همراهی نایب حسین کاشی، نزاع‌های درون روستایی بین طوایف، بلوای توده‌ای و کشاورزی، نمونه‌های کوچک از وقایعی تکراری بودند که همه ما در همه جای دنیا با آنها آشنا هستیم. شوق و علاقه ما به اهمیت حکایت‌ها، مخاطبان را به این باور می‌رساند که آنچه می‌گویند به راستی مهم است.

در حین ثبت رویدادهای تاریخی کوشش شد تا فرهنگ مردم، آداب و رسوم، شیوه‌های زندگی، واژه‌ها و اصطلاحات گردآوری شوند. مخاطبان طیف گسترده‌ای را در برمی‌گرفتند: بزرگان طایفه، زنان برجسته، دلاوران نزاع‌ها، شخصیت‌های مذهبی و... هر کدام گوشه‌ای از فرهنگ و تاریخ و باورهای توده مردم را در ذهن خود داشتند. اطلاعات به دست آمده حیرت‌انگیز بودند. بسیاری از مخاطبان سال‌های آخر عمر خود را

می‌گذرانیدند. در سال‌های بعد یک یک دار فانی را وداع گفتند. به طنز شایع شده بود که با هر که مصاحبه کنند خواهد مُرد.

از یک سو کار آن قدر بزرگ شده بود که توان جمع کردن آن را نداشتیم و از سوی دیگر افزایش میزان اعتماد به ما باعث می‌شد که رفته رفته بتوانیم اسناد و اشیای بیشتری از گوشه و کنار گردآوری کنیم: یک نسخه عقدنامه، یک نامه عاشقانه، یک باروتدان چرمی، یک دست لباس عروسی، سوزن‌دوزی‌ها و دیگر اشیاء رفته رفته جمع شدند.

اسناد بیشتر مربوط به خرید و فروش زمین‌ها یا ازدواج بودند. مهرهای هامش اسناد و برخی اطلاعات مالکیت می‌توانستند صحت تاریخی گفته‌ها را اثبات کنند. آقای نورالله حسینی اسناد را بازنویسی کرد و آقا سیدابوالقاسم کارشناس اسناد قدیمی اشکالات ما را رفع می‌کرد.

طرح و تصمیم

در طول سال‌های بعد این اطلاعات رفته رفته کامل‌تر می‌شدند. اما آنچه عجیب می‌نمود تغییر سریع بافت فرهنگی روستا و جوانان آن نسبت به گذشته بود. در دهه پنجاه در سفرهایی که به روستا می‌رفتیم تفریحات کودکان و نوجوانان بازی‌های محلی بودند: از الک دولک و هفت‌سنگ تا لپربازی، جوقولی بازی و گوگ زپرش گتی. در دهه شصت دیده بودم که سرگرمی کودکان و نوجوانان در روزهای آخر هفته و بازگشت شهرنشینان به ده بیشتر بازی با ورق و گاهی تخته نرد بود. در میانه دهه هفتاد تفریحات به سمت مواد مخدر گرایش پیدا کرده بود. جوانان اکنون در آخر هفته‌ها در باغات و کنج اتاق‌های تاریک به مصرف مواد مخدر مشغول بودند و البته این مختص به این روستا نبود. واقعیت تلخ این بود که جایگزینی امور فراغتی برعکس انجام شده بود. از سویی در کل به نظر می‌رسید که جایگاه اجتماعی روستاییان در حال تنزل بود و آنان به شهروندان درجه دو یا سه تبدیل شده‌اند. این مهم را قبلاً از میان نامه‌ها و اسناد قدیمی نیز می‌شد دریافت. گفتمان میان شهر و روستا در اسناد کاملاً احترام‌آمیز بود. مشخص بود که روستایی به دلیل آن که خود منشأ تولید بود خود را هم‌تراز شهری می‌دانست و از موضع ضعف گفت‌وگو نمی‌کرد. اما اکنون در دهه هفتاد با فاصله پنج دهه روستایی خود را کمک بگیر دولت تلقی می‌کرد. هویت عزت‌نفس و توانمندی او دیگر آشکار نبود. چه باید می‌کردیم؟ هنوز توانایی تحلیل کلی



تصویر را که «باید کمک کنند» ایجاد می‌کرد. بنابراین در جلب مشارکت‌های مردمی برای نیروی کار اجرایی اساساً موفق نبودیم. دلیل آن نیز مشخص بود. خود ما شهری‌ها در گفتمان تحقیرآمیزمان در دهه‌های اخیر این توان را از روستاییان گرفته بودیم. آنان خود را کمک‌بگیر و بودجه‌بگیر دولت و شهر می‌دانستند. خود کرده را تدبیر نبود. برای تأمین نیروی کار برای ساخت بنای جدید و پرداخت هزینه‌ها دچار مشکل بودیم. حتی تراکتورهای روستا حاضر نشدند به عنوان کمک به کتابخانه و موزه‌ای که کودکان خودشان باید از آن استفاده می‌کردند، برای ما یک بار ماسه یا خاک بیاورند.

در هر صورت عزم ایجاد ساختمان جدید قطعی شده بود. در اولین گام یکی از خیرین براساس وصیت پدر در روستا بخشی از زمین یک قلعه قدیمی به نام قلعه درویش بیک را برای ایجاد خانه فرهنگ وقف کرد. حرکت جدیدی ایجاد شد و به دنبال طرح ساختمان رفتیم. با توجه به بافت قلعه مذکور نیاز به طرحی مناسب با معماری روستا و در عین حال جذاب برای عموم داشتیم. همان زمان مهندسان مشاور بافت شهر با کمک بیدریغ طراحی ساختمان را مبنی بر حفظ ارزش‌های بومی معماری و در عین حال استفاده از مصالحی که برای مراجعان فضای جذابی را تداعی کند به عهده گرفتند و طرح در یک ماه آماده شد. با بودجه موجود کار را شروع کردیم.

نکته مهم این بود که در آغاز، چشم‌انداز روشنی از تأمین بودجه کامل آن و پایان ساخت وجود نداشت اما هنگامی که کار اجرایی شروع شد و با پیشرفت روز به روز طرح کمک‌های بیشتری جذب شد.

به هر صورت با بودجه‌ای در حدود دو میلیون تومان کار ساختمان را شروع کردیم. عملیات ساختمانی با گذشت دو سال بیش از ۱۵ میلیون تومان هزینه داشت که خوشبختانه تأمین شد. معماری بنا در دو بخش نو و قدیم شکل گرفت. ما در ورودی مجموعه را در داخل برج قلعه ایجاد کردیم و پس از گذر از یک راهرو ورودی به سبک قدیم وارد حیات مجموعه می‌شدیم. در کنار در ورودی یک اتاق قدیمی دیگر نیز وجود داشت که آن را نیز به همان سبک موجود برای موزه مردم‌شناسی مرمت کردیم. در آن سوی قطر حیاط البته همه چیز از نو ساخته و فضایی جذاب و روشن برای کتابخانه ایجاد شد. در بخش ساخت بنا آقای اعرابی از ساکنان روستا تمامی هدایت و نظارت بر طرح ساخت را بر عهده گرفت و موفق شد که کار را با تمام سختی به پایان برساند.

است. اما به نظر ما اینها سطح و رویه خواسته‌ها بودند. ما به دنبال توانمندسازی مردمی بودیم که خودشان بتوانند نیازهایشان را پاسخگو باشند. منشأ تولید باشند و توان ساختن را داشته باشند. این کار تنها از راه پرورش یک نسل ممکن بود. گفت‌وگوهای ما در بسیاری از موارد به نتیجه نمی‌رسیدند. اما همان موارد اندک پاسخ‌های مثبت، خود منشأ اقدام‌های بسیار شدند. ما با رسیدن به همبازی احساس تعلق به یک فرهنگ و هویت را در دیگران زنده کرده بودیم، حتی دیگران که دیگر برای سفر هم به ده نمی‌آمدند. فرصت خوبی برای آغاز ایجاد شده بود. برای شروع منابع مالی اندکی فراهم کردیم که حدوداً بیست هزار تومان بود و شروع به تهیه کتاب کردیم. از همان موقع که کتاب به روستا منتقل شد، انتظار به وجود آمده بود. اگرچه خود ما این انتظار را به وجود آورده بودیم، اما اکنون دیگران با اعلام نیاز خود ما را به پیش می‌راندند. بسیاری از فرزندان این روستا در کشورهای مختلف زندگی می‌کنند و ما با معرفی طرحمان در مدت دو سال توانستیم بودجه‌ای معادل دو میلیون تومان برای ساختمان کتابخانه روستا گردآوری کنیم.

آغاز اجرای طرح

در آن وقت بیش از هزار جلد کتاب و تقریباً ۱۰۰ قطعه اشیای قدیمی داشتیم. تلاش کردیم بلکه بتوانیم خانه‌ای برای این کار بخریم. به دلایل مختلف این کار عملی نشد. خانه‌های معرفی شده یا شرایط و موقعیت مناسب را نداشتند و یا خرابی آنها در حدی بود که امکان مرمت وجود نداشت. بالاخره مجاب شدیم که به این منظور ساختمان جدیدی ساخته شود. تصور ابتدایی ما این بود که اهالی روستا دست‌کم با تأمین نیروی کار ما را در این راه یاری خواهند داد. اما این تصور پوچ بود. ورود ما از شهر به روستا خود، این

موضوع و علت‌های اصلی وجود نداشت. اما به این نتیجه رسیده بودیم که نسل کنونی در روستا واقف به ارزش‌ها و توانایی‌های گذشته خود نیست و خود را در مقابل با شهر در موضع ضعف می‌بیند. جوان روستایی با این تصور هنگامی که به شهر می‌رود از توانایی فکری و ذهنی لازم نیز برخوردار نخواهد بود و نخواهد توانست گلیم خود را از آب بیرون بکشد. بنابراین تصمیم گرفتیم که با ایجاد یک کتابخانه توان او را بالاتر ببریم. اگر قرار است او کارگر شود شاید با این توان دریافتی بتواند یک کارگر متخصص شود. از سوی دیگر او باید هویت از دست‌داده خود را باز می‌یافت. این هویت را باز شناساندن و نیز قوای فکری و ذهنی او را بالا بردن هدف اولیه ما شد. گردآوری اشیا به ما این امید را می‌داد که شاید روزی بتوان موزه‌ای از آثار گذشته در روستا ایجاد کرد.

سازماندهی منابع

برای اجرایی شدن تفکر ایجاد کتابخانه و موزه نیاز به خیلی از امکانات داشتیم. تصور اولیه ما مانند بسیاری دیگر انتظار از دولت بود. کوشش بسیار کردیم تا با هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور ارتباط برقرار کنیم و... هیچ کدام نتیجه‌ای نداد. برای شروع نیاز به منابع مالی و انسانی داشتیم که هر کدام نیازمند راه متفاوتی بود. اما پیش از هر چیز هدف این بود که با دیگران به یک همبازی برسیم. همبازی رمز استفاده از کمک‌های داوطلبانه و جلب مشارکت بخش‌های مختلف بود. کمک‌کنندگان نیز باید هدف ما را باور می‌داشتند. برای این کار نیاز به گفت‌وگوهای بسیار بود. برخی می‌گفتند که مردم نیاز به ایجاد شغل و درآمد دارند، که البته درست بود منتها مشکلی بود که حل آن در توان ما نبود. برخی می‌گفتند تالار برای مراسم و یا حتی بلندگو برای مراسم مذهبی مورد نیاز



مشارکت‌های مردمی

ما از هر امکاتی که می‌شناختیم برای کمک‌گیری استفاده می‌کردیم. بنا توانایی و موضوع کار را شناسایی می‌کردیم و بعد درخواست خود را مبنی بر توانایی یا مزیتی که وجود داشت برای کمک می‌دادیم. در بسیاری از موارد پاسخ منفی بود ولی به هر حال کار پیش می‌رفت.

برای تجهیز کتابخانه طرح خود را با بسیاری از ناشران، بخش‌کنندگان کتاب، نهادهای فرهنگی در میان گذاشتیم. سرانجام موفق شدیم از کمک آنها در تجهیز کتابخانه بهره‌مند شویم. برای آماده‌سازی کتاب‌ها و مجموعه‌سازی، کمک‌های داوطلبانه کسانی که با روستا و پیشینه تاریخی آن آشنا بودند، بیشترین کمک برای ما بود. سازماندهی و هماهنگی کمک‌های داوطلبانه در پیشبرد طرح بسیار مهم بود و لازم بود که به نوعی تقسیم کار در ابتدا صورت گیرد. خانواده مغزی که سه عضو متخصص کتابداری را در میان خود داشتند، کار ایجاد کتابخانه را در دو بخش مجموعه‌سازی و سازماندهی تقبل کردند. کتابخانه خود دارای بخش‌های کتابخانه باز، فیلمخانه برای نمایش دوره‌های فیلم، و بخش تجهیزات علمی کمک آموزشی شد.

گردآوری اشیاء و موزه

ارتباط طولانی و بلندمدت با مردم یکی از رموز موفقیت در جلب آنان بود. در بخش اسناد مشکل جدی مالکیت مطرح بود، زیرا که برخی نگران مسائل زمین‌ها و اختلافات گذشتگان خود در مالکیت بودند. حساسیت بسیار وجود داشت اما ارتباط مستمر و جلب اعتماد ایشان لازم بود تا بتوان به نتیجه رسید. هنگامی که گفت‌وگوها انجام می‌شدند افتخارات خود را بیان می‌کردند و در این مسیر درک و همزبانی با ایشان، اعتماد لازم را برای دسترسی به اسناد قدیمی تأمین می‌کرد.

از سویی دیگر در زمانی که مطالعات مردم‌نگاری انجام می‌شدند ما موفق به تهیه فهرستی از اشیاء و لوازم مختلف زندگی و معیشت اقتصادی ایشان شدیم. این اشیاء تا مدتی به صورت خانه به خانه جمع شدند. مادرم در سفرهای خود و ارتباط بیشتر با زنان روستا توانست تعدادی دیگر از لوازم تزئینی و آرایشی را جمع کند. آقای محمد صالحی یکی دیگر از

روستاییان که از ابتدا با مطالعات ما آشنا بود، مسئولیت بیشتری در این زمینه بر عهده گرفت. یک کارخانه شیربزی قدیمی در قلعه علی احمد تخریب شده بود که وی با حفاری در برخی از بخش‌های آن موفق شد ابزار و آلات شیربزی را بیرون بیاورد و برای نمایش آماده کند. در این مرحله ما بیش از یک‌صد برگ نسخه قدیمی، ابزار کشاورزی و اشیای خانگی، پوشاک، لوازم درمان عامیانه داشتیم.

در مراحل نهایی به همراه یکی از روستاییان به بخش‌هایی از روستا که اکنون خالی از سکنه شده بودند رفتیم و در لابه‌لای خاک‌های خانه‌های رو به تخریب توانستیم تعدادی از اشیای قدیمی دیگر پیدا کنیم: یک گنجینه (کمد) قدیمی، تاپوی گاهگلی و برخی اشیای مناسب دیگر.

نکته مهم دیگر آن بود که اشیایی که از نظر ما موزه‌ای تلقی می‌شدند برای مردم روستا کاملاً عادی بودند: حلقه‌های چوبی برای بستن بار، چرخ چاه، یا یک کماجدان از نظر ایشان کاملاً عادی و بی‌ارزش بود. برای حل این موضوع دو روز قبل از گشایش موزه با طبقه‌بندی‌ای که برای نمایش اشیاء شده بود، آنها را به دیوارها نصب کردیم. دهیار روستا برای معرفی کار انجام شده و دعوت زنان روستا به سراسر ده رفت. زنان به هنگام بازدید احساس لذتی ناشی از نمایش چیزهایی داشتند که برای ایشان سخت ساده می‌نمودند. در عرض بیست و چهار ساعت با کمک وی و رییس شورای ده بیش از صد قطعه به مجموعه ما افزوده شده بود. از صورتک پوست گاو برای نمایش‌های فکاهی عروسی‌ها تا لوازم فرآوری تریاک و گرزگی که در نزاع با روستاهای اطراف مورد استفاده قرار می‌گرفت.

آماده‌سازی بخش موزه و برجسب اشیاء وقت و کار بسیار برد. در مورد هر مجموعه یک نمونه با کیفیت نمایشی مناسب‌تر انتخاب شد و طبقه‌بندی نمایشی شکل گرفت. در بخش اسناد با تهیه کپی رنگی، اصل

ثبت آثار تاریخی

اسناد در جای مناسب‌تری نگهداری شد. فهرستی نیز از اهداکنندگان اشیاء تهیه شد تا نام ایشان در محل نمایش آنها ثبت شود.

قلعه بزرگ دُماب که حاج حسن باتی آن بوده است، دارای ویژگی‌های امنیتی و رفاهی در دوره تاریخی خود بوده و تا شعاع ۶۰ کیلومتری نمونه

مشابه آن دیده نمی‌شد. این ویژگی ظاهراً شاه‌کلید رشد نسبی اقتصاد و قدرت در این روستا بود. در سال ۱۳۸۰ درخواست ثبت آثار تاریخی روستا که بیش از پنج اثر با قدمت بیش از دو قرن و دارای ارزش‌های معماری و شکلی بودند، در فهرست آثار ملی به سازمان میراث فرهنگی کشور پیشنهاد شد. سازمان میراث فرهنگی کشور نیز با اجابت این درخواست دو اثر یعنی قلعه دُماب و کاروانسرای جلوگیر از مجموعه کاروانسراهای شاه عباسی را در فهرست آثار ملی کشور ثبت کرد. این اقدام بر اهمیت کارهای انجام شده برای موزه دُماب افزود و جلوه و اهمیتی نو به طرح ایجاد خانه فرهنگ دُماب داد. بررسی سه اثر یعنی قلعه علی احمد و قلعه سنگ و حسینیه دُماب برای ثبت در فهرست آثار ملی آغاز شد. و از سویی دیگر سازمان میراث نوید کمک به ایجاد نخستین خانه - موزه کشور را در روستا داد.

اکنون همه به اهمیت آن چه تا دیروز مهم نمی‌پنداشتندش واقف شده بودند. و گذشته هم چنان حال برای ساختن آینده اهمیت داشت. ما نیازمند درک و همدلی نسبت به همنفمان بودیم. اکنون دیگران نیز با درک اهمیت آن چه داشتند یا ما همدل بودند. رسیدن به همیابوری رمز موفقیت بود. ما از این همیابوری در چهار مرحله اصلی: تأمین منابع مالی، کار داوطلبانه، سازماندهی، و برنامه‌آجرائی استفاده کردیم تا به هدف نهایی برسیم.

